

۲. محقق حلی، شرایع الاسلام، ج. چهارم
 ۳. دکتر محمد آخوندی، آیین دادرسی کیفری، ج اول، چاپ سوم
 ۴. دکتر سید محمد هاشمی، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، حاکمیت و نهادهای سیاسی، ج دوم، چاپ سوم

نباشد، علی‌الخصوص اینکه در حال حاضر دادگاه‌های ما بر حسب عدل و انصاف و طبق موازین و شئونات اسلامی تشکیل و انجام وظیفه می‌نمایند، انشاء‌الله.
 زیرنویس:
 دکتر محمد آشوری، آیین دادرسی کیفری، ج اول، چاپ دوم

در جهت برقراری نظم در جلسات دادرسی دادگاه با ایجاد راهکارهای مناسب و قانونی پیش‌بینی و شرایط خاصی را مقرر داشته‌اند و دیگر لزومی بر غیر علنی نمودن محاکمات و امتناع از حضور افراد علاقمند (به استثنای موارد مصرحه در قانون) نبوده و بنظر می‌رسد که قابل توجه

محاکمات و حضور افراد موجب عدم امکان کنترل جلسه دادرسی و یا اینکه باعث اغتشاش ذهن دادرسی می‌شود، از علنی بودن محاکمه جلوگیری شود و جلسات دادرسی را سری نمود؛ چرا که تهیه کنندگان قانون نهایت کوشش و اهتمام را داشته تا تمام جوانب امر را

تغییر و اصلاح قوانین دادگستری پس از انقلاب اسلامی



ابراهیم احدی



دعاوی و شکایتها، تعیین نشده باشد، دادگستری محل دادخواهی است. قبل از انقلاب اسلامی، خصوصاً در زمان پهلوی دوم (۵۷-۱۳۲۰) با تأسیس مراجع اختصاصی، از صلاحیت عام دادگستری بتدریج کاسته شده بود و هنگامی که برای آخرین بار در سال ۱۳۵۶ با تصویب قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری با حذف دادگاه بخش از سازمان قضایی، بر صلاحیت خانه‌های انصاف و شورای داورى افزوده شد، یکی از مبارزان سیاسی و وکیل دادگستری، شادروان منوچهر مسعودی. به طنز نوشت باید با این کار، عنوان دادگستری را به «وزارت خانه‌های انصاف و شورای داورى و کاخ دادگستری» تغییر داد. بدین منظور، پس از پیروزی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ لایحه قانونی «اعاده صلاحیت مراجع قضایی» در تاریخ ۱۳۵۷/۲/۱۱ از شورای انقلاب گذشت و صلاحیت‌های سلب شده از دادگستری، اعاده شد.

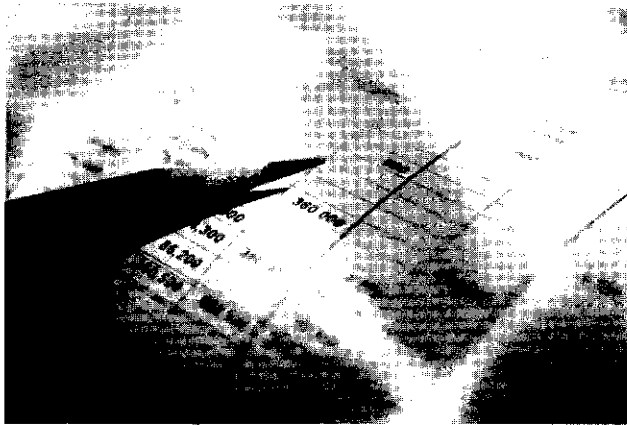
نویسندگان قانون اساسی جمهوری، در اصل ۱۵۶ وظایف قوه قضایی را با هدفهای حمایت از «حقوق فردی و اجتماعی و تحقق بخشیدن به عدالت» تعیین و در بند یک اصل ۱۵۷ «ایجاد تشکیلات لازم در دادگستری به تناسب مسئولیت‌های اصل ۱۵۶» را که در بازنگری سال ۱۳۶۸ به اصل ۱۵۸ بدل شده، پیش‌بینی کرده‌اند. بنابراین در دادگستری، تشکیلات باید ضروری و متناسب با مسئولیت‌های قوه قضایی بوده تا اهداف مذکور، در

در علم حقوق، دو قاعده اساسی ثبات و دوام قوانین و اصلاح و تغییر آن، همواره مورد توجه است. ثبات و دوام قوانین از اوصاف آنها و لازمه امنیت قضایی است. از سویی، اوضاع و احوال و شرایط اجتماعی دائماً در حال تغییر و تحول و با ثبات و دوام قوانین در تعارض است. برای رفع این تعارض، حقوقدان باید از قواعد و روش‌های تفسیری استفاده و قوانین را با شرایط و مقتضیاتی که متفاوت با زمان تصویب آنهاست، منطبق کند، هرگاه رعایت اصل ثبات و دوام با تغییر اوضاع و احوال، از طریق تفسیر علمی مقدور نباشد، باید به اصلاح و تغییر روی آورد. هدف از اصلاح و تغییر، استفاده از تجاربی است که از اجرای قوانین بدست آمده و بکارگیری قواعد تفسیری نمی‌تواند انطباق با شرایط و مقتضیات اجتماعی را ممکن سازد. پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و دگرگونی شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی، بین سالهای ۷۳-۱۳۵۸ قوانین دادگستری (سازمان، نیروی انسانی، قوانین و مقررات) ۹ بار تغییر یافته و ۲۳ بار اصلاح شده است و آخرین تصویب قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب است.

در این نوشته، قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ از این دیدگاه بررسی می‌شود تا به این سؤال پاسخ گوید آیا این تغییر ضروری و متناسب با اهداف قوه قضاییه بوده است؟ مطابق ماده ۱ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب: «به منظور رسیدگی و حل و فصل کلیه دعاوی، مراجع مستقیم به قاضی

اصل ۱۵۶ یعنی پشتیبانی از «حقوق فردی و اجتماعی در تحقق بخشیدن عدالت» را تسهیل کند. به عبارت دیگر، از نظر نویسندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی، سازمان ابزار و وسیله تحقق هدفهای ناشی از اجرای وظایف قوه قضایی است. پس هرگونه اصلاح و تغییری در سازمان قضایی را باید از این دیدگاه نگریست.

«مراجع رسمی تظلمات عمومی و شکایت» عنوانی است که در قانون اساسی مشروطیت (۱۲۸۵) و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۵۸) به دادگستری داده شده. از این عنوان چنین استفاده می‌شود که هرگاه در قوانین و مقررات مملکتی، مرجع خاص برای رسیدگی به



مذکور مورد غفلت واقع شده یا شاید در تمیز مفهوم دقیق دادگاه اختصاصی از دادگاه تخصصی ابهامی پیش آمده باشد. چه دادگاه از نوع اخیر منافاتی با صلاحیت و مرجعیت عام دادگاههای دادگستری ندارد. دو هدف دیگر مورد اشاره این ماده عبارت است از: «مراجعه مستقیم به قاضی» و «مرجع قضایی واحد».

با توجه به مادتین مذکور، از نظر نویسندگان و مصوبان این قانون صلاحیت عام دادگاه های دادگستری، زمانی قابل تحقق است که دادگاه دادگستری به همه امور در یک شعبه رسیدگی کند. به عبارت دیگر، وجود دادگاه تخصصی و تفکیک و تقسیم اموری بین دادگاههای دادگستری دلالت بر صلاحیت عام ندارد. اگر چنین است، چرا در همین قانون ماده ۴ مقرر می دارد: «به رییس قوه قضائیه اختیار داده می شود در هر حوزه قضایی که لازم باشد با لحاظ نوع دعوی و تجربه و تبحر قضات، هر یک از قضات دادگاه های عمومی را به رسیدگی به دعوی حقوقی، کیفری، احوال شخصیه و امثال آن اختصاص دهد.»

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در آغاز راه با لایحه قانونی «اعاده صلاحیت مراجع قضایی»، و اصل ۱۷۲ قانون اساسی به اختصاص محاکم نظامی برای رسیدگی انحصاری به جرایم مربوط به وظایف خاص نظامی و انتظامی نیروهای مسلح و قانون الحاق سازمان قضایی ارتش به دادگستری جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۶۰ و قانون راجع به الحاق چهار تبصره بماده واحده قانون الحاق سازمان قضایی ارتش به وزارت دادگستری مصوب ۱۳۶۱ و با قابل اعتراض شناختن آرای کمیسیون ها و مراجع اختصاصی در دیوان عدالت اداری با تصویب قانون دیوان اداری در سال ۱۳۶۰ و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۶۲ صلاحیت و مرجعیت عام دادگاه های دادگستری را سال ها پیش از تصویب قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب عملی کرده بود. خواه این امور در دادگاه های دادگستری رسیدگی شده یا نباشد و خواه در دادگاههای اختصاصی دادگستری، این نکته ای است که در تدوین و تصویب قانون

این قانون، مراجعه مستقیم به قاضی (دادگاه) معمول نبوده است؟ با تأسیس «عدلیه» و تصویب قانون اصول تشکیلات عدلیه و محاضر شرعیه و حکام صلحیه و قانون اصول محاکمات حقوقی و قانون اصول محاکمات جزایی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی، هر دو طریق رجوع مستقیم و رجوع به واسطه به دادگاه، مقرر شده بود: در اختلاف های مدنی به مفهوم عام آن، اصحاب دعوا مستقیماً به دادگاه مراجعه می نمایند و از این حیث در قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۷۳ تغییری دیده نمی شود. اما در امور کیفری قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ بین جرایم از نوع خلاف و جنحه کوچک و جرایم از نوع جنایت و جنحه بزرگ، تفاوت قایل شده بود: مطابق ماده ۱۸۵ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ «رسیدگی به خلاف و جنحه های کوچک از وظایف محاکم صلحیه و رسیدگی بجنحه های بزرگ از خصایص محکمه ابتدایی و رسیدگی به جنایات با محکمه جنایی است.»

طبق ماده ۱۸ همان قانون «تحقیقات مقدماتی جرایمی که محاکمه آنها راجع به محاکم جنحه و جنایات است، بعهدده مستنطق است.»

مطابق ماده ۲۰۸ همان قانون «محکمه صلحیه بکلیه خلاف ها و جنحه هایی که مجازات آن بیش از دو ماه حبس و یا یک هزار و دو بیست ریال جزای نقدی نباشد، رسیدگی می کند.»

طبق ماده ۲۰۹ قانون مذکور «محکمه صلحیه در یکی از موارد ذیل شروع به رسیدگی می کند:

۱. به موجب شکایات اشخاص به واسطه ضرر و زبانی که از جرم به آنان وارد آمده.
 ۲. به موجب اخبار کمیسره های نظمی و مأمورین رسمی.
 ۳. در موارد جرم مشهود.»
- ماده ۲۰ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ مقرر می داشت: «کمیسره های پلیس و قائم مقام آنان همین که از وقوع جرمی مطلع شدند هرگاه جرم به درجه جنایت باشد، فوراً مراتب را به مدعی العموم یا معاون او اطلاع می دهند و اگر جرم از درجه جنحه یا خلاف باشد، تحقیقات نموده، صورت مجلس را در صورت اولی (جنحه) نزد مدعی العموم ابتدایی و در صورت ثانی (خلاف) نزد امین صلح می فرستد.» این مواد قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ نشان می دهد که از آغاز تأسیس عدالتخانه و عدلیه جدید، ترتیبی داده شده بود که در امور کیفری، جرایم از نوع جنایت و جنحه بزرگ (مجازاتهای بیش از دو ماه) مرحله تحقیق از مرحله دادرسی و صدور رأی تفکیک شده، و هر مرحله سازمان، مقررات و مسئولان خاص خود را داشته باشد: دادرس و دادگاه. به عبارت دیگر در این موارد، رجوع به دادگاه از طریق دادرس مقدور بود. در امور کیفری از نوع خلاف و جنحه های کوچک، برعکس، این مراحل در یکدیگر ادغام شده بود و پرونده مستقیماً به دادگاه می شد. در مورد اخیر، در عین حال، قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ به دادگاه (محکمه صلحیه) این اختیار را داده بود که اجرای تحقیقات لازم را از مأموران نظامی بخواند (مادتین ۲۱۳ و ۲۱۷).

بررسی این مواد، نشان می دهد که نویسندگان قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب، تحقق اهداف مذکور در اصل ۱۵۶ قانون اساسی را تنها در ایجاد تشکیلاتی می دیدند که در آن مرجع قضایی، واحد و مراجعه به قاضی، مستقیم باشد. اما سنوالی که در اینجا مطرح می شود، آن است که قبل از تصویب

نسبت به تمام موارد، در امور کیفری، تنها دستاورد قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ بوده است.

مبانی تفکیک مراحل تعقیب و تحقیق از مرحله دادرسی و آثار آن

ادغام این مراحل و تمرکز همه امور، در یک واحد قضایی، خاص جوامعی است که روابط حقوقی به جهت عدم توسعه روابط اجتماعی در زمینه‌های مختلف، ساده و ابتدایی است و قضاوت در چنین جوامعی بدون داشتن اطلاعات تخصصی براهتی مقدور است. لیکن هر چه روابط اجتماعی از حالت بدوی خارج می‌شود و بسوی پیشرفت و توسعه می‌رود، روابط حقوقی پیچیدگی یافته و داشتن اطلاعات تخصصی برای حل و فصل قضایای حقوقی، اجتناب‌ناپذیر است. منتها طی این مرحله تدریجی است و تحول به کندی صورت می‌گیرد و نهادهای قضایی همگام با تحولات، باید تکامل یابد. نهادهای ابتدایی و خاص جوامع توسعه نیافته و بدوی، بکار چنین جوامعی نمی‌آید. مثال بارز آن را می‌توان در جامعه ایران عصر قاجار دید که تأسیس عدالتخانه و عدلیه جدید را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

مبنای دیگر تفکیک و جدایی را باید در اهمیت جرم و شدت مجازات و حیثیت عمومی آن از جهتی که مخل نظم و حقوق عمومی است و صیانت از حقوق خصوصی زیان دیده و متهم جست، به عبارت دیگر صیانت از حقوق عمومی و خصوصی. با این توضیح که دفاع از حیث حقوق عمومی برعهده اداره مدعی العموم (دادستانی) است که با اقامه دعوی و تعقیب مجرم یا متهم صورت می‌گیرد، خواه مدعی خصوصی اقامه دعوی کرده یا نکرده باشد (مادتین ۳ و ۶۰۳ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰). تعقیب متهم در این نوع از جرایم متضمن حقوق خصوصی افراد زیان دیده هم خواهد بود و این افراد می‌توانند پس از صدور کیفرخواست از سوی دادستان و تقاضای مجازات برای متهم، به عنوان مدعی خصوصی، دادخواست ضرر و زیان ناشی از

می‌کرد، همانگونه که متهم و زیان دیده از جرم حق اعتراض داشتند. منظور از استقلال نظری، استقلال رأی قضات رسیدگی کننده در مراحل تحقیق و دادرسی است. در مرحله تحقیق و تعقیب بازپرس (قاضی تحقیق) ضمن اینکه موظف بود، دستورهای مقام تعقیب کننده (دادستان) را اجرا کند، در مقام تصمیم قضایی و اظهار نظر در مورد اتهام و تطبیق عمل مجرمانه با قانون و مجرمیت یا عدم مجرمیت متهم استقلال رأی و حق مخالفت با نظر دادستان را داشت و قضیه برای حل اختلاف به دادگاه ارجاع می‌شد (مواد ۳۸۳ و ۳۸۴ قانون آیین دادرسی کیفری).

دخالت قضات و نظارت دادستان در مرحله تحقیق

دادستان به عنوان مقام تعقیب کننده متهم در تمام مراحل تحقیق، بر کار قضات تحقیق (دادیار تحقیق، بازپرس) نظارت داشت و حق تعلیم آنان را در امر تحقیق و حضور در آن را دارا بود و هرگاه نقایصی در امر تحقیق مشاهده می‌کرد، تکمیل آن را می‌خواست اما نمی‌توانست جریان تحقیق را متوقف کند (مواد ۳۴، ۳۳، ۳۶ قانون آیین دادرسی کیفری). دخالت قضات مختلف در امر تحقیق به اعتبار سمت و وظیفه آنان در مرحله تحقیق (دادیار تحقیق، بازپرس، دادیار اظهار نظر) و صدور کیفرخواست و تقاضای مجازات بنحوی که در قانون دادگاه عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ آمده است، دخالت قاضی واحد در تمام مراحل در امور کیفری به اصل بی طرفی قاضی که هم در حقوق جدید و هم در فقه امامیه شناخته شده، آسیب می‌رساند. موضوعی که در محاکمه آقای غلامحسین کرباسچی شهردار تهران، بوضوح در مقابل دیدگان میلیون‌ها بیننده قرار داشت و در شأن قضا و اعتبار تصمیم‌های قضایی نیست. اعمال نظر قضات مختلف آنگونه که در تفکیک مراحل تحقیق و دادرسی، پیش‌بینی شده بود، از بروز چنین تصوراتی در افکار عمومی جلوگیری می‌کند و شأن و منزلت قضایی را محفوظ می‌دارد و حقوق خصوصی و عمومی راهبر تأمین می‌نماید. زیرا افراد بیشتر به صحت عقیده و نظر خود پافشاری می‌کنند تا قبول خطا و اشتباه. قضات نیز

جرم را در نخستین جلسه دادرسی، به دادگاه رسیدگی کننده به اتهام داده، جبران خسارت ناشی از عمل مجرمانه را تقاضا کنند (ماده ۱۲ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰) اما در مواردی که جرم جنبه عمومی نداشته، اقامه دعوی و تعقیب امر جزایی برعهده مدعی خصوصی است (ماده ۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰) در این امور، دادستان (مدعی العموم) وقتی تعقیب می‌کند که بدو مدعی خصوصی اقامه دعوی کرده باشد (ماده ۶ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰). در این جایز دادستان، در مقام حمایت از زیان دیده از جرم ضمن اینکه جمع‌آوری دلایل ارتکاب و حفظ آنها و جلوگیری از امحای آثار جرم را عهده دار است، در عین حال در مقام دفاع از حیثیت افراد و منع تعرض به حیثیت اجتماعی آنان از لحاظ تأثیر سویی که انتساب این گونه اعمال مجرمانه به آنان در افکار عمومی دارد، با بررسی دلایل اتهامی چنانچه اتهام و دلایل آن را قانونی نیافت، با مختومه ساختن شکایت در مرحله تحقیق، از طرح شکایت افراد در دادگاه جلوگیری می‌کند (ماده ۱۶۵ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰) به عبارت دیگر دادستان وظیفه خطیر صیانت از حقوق خصوصی را بطور یکسان و براساس اصل تساوی افراد در مقابل قانون، نسبت به زیان دیده از جرم و متهم انجام می‌دهد و اجازه تعرض نمی‌دهد. اهمیت تفکیک مرحله تحقیق از مرحله دادرسی در آثاری نهفته است که از آن ناشی می‌شود و صیانت حقوق فردی و اجتماعی را بنحو بهتری تضمین می‌کند. این آثار عبارت است از:

استقلال سازمانی و نظری

منظور از استقلال سازمانی آن است که دادسرا در عین حال که در کنار دادگاه وظیفه تحقیق را برعهده داشت، در مقابل دادگاه استقلال عمل داشت و به عنوان یک واحد قضایی که نماینده جامعه و حافظ حقوق عامه بود، آنگونه که خود تشخیص می‌داد، انجام وظیفه می‌کرد، و لذا عمل دادسرا در مقابل دادگاه، در مواردی که رأی دادگاه را مخالف قانون می‌دانست به عنوان نماینده جامعه به رأی دادگاه اعتراض

انسان هستند و مصون از خطا و اشتباه نیستند اما تصمیم شان چه صواب و چه خطا درباره اشخاص بسیار سنگین خواهد بود. تعدد قاضی رسیدگی کننده در مرحله دادرسی خصوصاً در جرایم بزرگ و مجازاتهای سنگین، با ملاحظه این نکات بوده است. مثل معروف که می‌گویند: «به کارهای گران مرد کار دیده فرست». ملاحظاتی که از نظر نویسندگان لایحه قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ بدور مانده و اجازه داده اند یک قاضی بتواند در مجازاتهای سنگین حتی اعدام، حکم بدهد.

نظارت بر حسن اجرای قوانین

مطابق ماده ۵۲ اصول تشکیلات دادگستری: «مدعیان عمومی نسبت به جریان امور محاکمی که در نزد آن محاکم مأموریت دارند، نظارت داشته و مراقب می‌باشند که تجاوز از حدود قانونی نشود، در صورت تجاوز سوء جریان به وزارت عدلیه را بپورت خواهند داد.» و طبق ماده ۱۷ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری «دادستان کل بر کلیه دادرسهای شهرستان و استان و دیوان کیفر نظارت دارد و بر حسن اجراء قانون و ایجاد هماهنگی بین آنها پیشنهادها لازم را به وزیر دادگستری می‌دهد.» بنابراین، علاوه بر وظایف تعقیب و تحقیق و تقاضای مجازات برای متهمان از دادگاه‌های صلاحیتدار و اجرای مجازاتها، وظیفه بسیار مهم دیگر دادرسها نظارت بر حسن اجرای امور در دادگاهها و گزارش هرگونه تخلف و تخطی در اجرای وظایف به وزیر دادگستری (رییس قوه قضاییه در حال حاضر) و دادستان کل کشور بود. این نظارت و کنترل که از بالا به پایین (نظارت دادستان کل کشور) است، هم اکنون نیز باقی و قابل اجراست، اما دادستان کل با حذف دادرسها در اجرای این وظیفه چون گذشته ابزارهای لازم را در اختیار ندارد و در واقع رشته‌های ارتباطی این نظارت با پایین گسیخته شده است. کنترل و نظارت از پایین (توسط دادستان شهرستان) نیز با حذف دادرسهای عمومی منفی است. اهمیت نظارت از پایین و گزارش آن به مقام‌های



ایران نیست. زیرا پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در منطقه تحولاتی از قبیل اشغال کشور همسایه، افغانستان، توسط ارتش شوروی و جنگ تجاوز کارانه عراق علیه ایران و مهاجرت میلیونها افغانی و عراقی به ایران و پس از آن فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و رها شدن جمهوریهای آن و تشکیل باندهای مافیایی تبهکاری در آن سرزمین ها، پدید آمد که آثار منفی آنها بر امنیت کشور غیر قابل انکار بود، در چنین شرایط و اوضاع و احوال حذف دادرسی که در هفتاد سال گذشته پس از استقرار مشروطیت در تضمین امنیت قضایی، نقش مؤثر خود را نشان داده و ثابت کرده بود نهاد بسیار مفیدی در حفظ منافع فردی و اجتماعی است، اشتباه بزرگی بود که از این رهگذر دادگستری را با ناهنجاریها و نابسامانیهای فراوانی روبرو ساخت و تجارب و اندوخته های فراوانی را غیر قابل استفاده گذارد.

مجلس پنجم با تصویب قانون دادگاههای خانواده در سال ۱۳۷۶ و تخصیص موادی از قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ به محاکمه اطفال، کوشید تا در رفع ناهنجاریهای ناشی از اجرای قانون دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ بشتابد.

اینک لایحه دیگری برای رفع نابسامانیهای بازمانده از آن قانون به مجلس ششم برده شده است. باید در انتظار عمل اصلاحات ماند.



به دادستان متوسل می شود. نتیجه آن می شود که دستگاه عریض و طویلی به نام ماده ۳۱ در حوزه دادستان کل کشور تشکیل می شود و تمام پرونده های مختومه شده و آماده اجرای حکم به این جامی آید تا شاید حکم مخالفتی با قانون داشته باشد و محکوم علیه در مقام استفاده از یک حق قانونی است و خطای او هیچگونه مسئولیتی در بر ندارد. اما دادستان عمومی، قاضی است که علاوه بر وظیفه تعقیب و نظارت بر امر تحقیق و تقاضای مجازات از دادگاه، مسئولیت خطیر دفاع از حق را در تمام مراحل دادرسی بر دوش می کشد و مسئول هرگونه قصوری و تقصیری است که از این رهگذر اتفاق افتد و قابل محاکمه در دادگاه انتظامی قضات از این حیث. شاید در اثر همین ملاحظات و تمرکز امور مختومه در دادستانی کل کشور بود که در قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ و آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ با تدوین و تصویب مادتین ۲۶۸ و ۲۸۷ دایره اعتراض را محدود ساختند ضمن اینکه پیش بینی چنین راه هایی برای دادخواهی، قبول ضمنی نابسامانی های ناشی از حذف دادرسی و راهکارهای آن برای تضمین و دفاع از حقوق خصوصی و عمومی، تلقی می شود و دلیلی است بر اثبات این مدعا که تهیه و تدوین لایحه قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ برخلاف اصل ۱۵۸ قانون اساسی، متناسب با شرایط و مقتضیات جامعه امروز

دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ نگاهی انداخت که خواسته اند، ترتیبی برای اعمال نظارت دادستان کل کشور بر حسن اجرای قوانین، از پایین ببندیشند. طبق این ماده «محکوم علیه می تواند احکام قطعیت یافته هر یک از محاکم را که قابل در خواست تجدیدنظر بوده، از تاریخ ابلاغ حکم تا یک ماه از دادستان کل کشور درخواست رسیدگی بنماید. دادستان کل کشور در صورتی که حکم را مخالف بین با شرع یا قانون تشخیص دهد از دیوان کل کشور درخواست نقض می نماید...» این ماده، در واقع جایگزین نظارت و کنترل از پایین بر حسن اجرای قوانین شده، اما این بار بجای دادستان عمومی، محکوم علیه مخالفت حکم با قانون را به اطلاع دادستان کل می رساند و از او درخواست رسیدگی می کند. این جا یکطرف دعواست تنها با تصور داشتن حق و به امید رسیدن به آن، پس از محکومیت و با قصد تأخیر در اجرای مفاد حکم و خصومت با محکوم له،

بالای قضایی، در حسن جریان امور دادگستری، قابل اغماض نیست. خصوصاً اینکه طبق ماده ۷۶ اصول تشکیلات دادگستری «مدعی العموم در هر دعوایی مداخله می نماید، باید طرفدار حق بوده و با افکار و رأی خود طرفی را که به مقتضیات قانون، محق فهمیده است، تقویت نماید.»

دادستان به عنوان یک مقام قضایی، علاوه بر وظیفه تعقیب و نظارت بر تحقیق و تقاضای مجازات از دادگاه و اجرای احکام قطعی کیفری، در هر دعوایی که مداخله کند باید طرفدار حق و حامی کسی باشد که او را محقق تشخیص می دهد و در عین حال وظیفه بسیار مهم نظارت بر حسن اجرای قوانین را در دادگاههای حوزه مأموریت خویش، همزمان انجام دهد. این تدبیر که متضمن مصالح و منافع فردی و اجتماعی و حاصل تجربه ممتد قضایی بوده، و نتایج بسیار مفیدی بدست داده بود که به آسانی قابل جایگزینی نیست. در این مورد، می توان به ماده ۳۱ قانون تشکیل

